

در اقبال پنهان است سر اسرار کرد و روشم که تا رفقه خود را زدم تنم با کردم	بیا این جنون من میای بچکر اشت که تا شمع از فغان چشم شیر با کردم
علم صد بار زبال ندر و رنگ کل بستم بهر جا شوکت از نقش ترش خیر با کردم	
کرده نظاره حسن بویس حیرانم بفیت کو هر افزون زنگه مس کردد	تا بچط یار رسد نسبت روحانی من سر جنبت که بیان مرا با دامن
بسکه از مهر ترش دست نکه کوتا هست نتم از مصرع بجدیه بر نخبه بود	بوسف مغنیه و لفظ بود در نمانم
سوکت از حیرت بوسیدن با حوت کن میچکد آب طبع از کهر دینا نتم	
نوبها حسرت رنگ نگاه بلبلم بوی معنوق من باشد دماغ نارکم	بهر اربهای شکر کرده رسوا حسرت را سینه مگانم از آب زهر و خرم است
کر تا ساید از فاک سر رشته کارم دست سایه نمانی کفایت میکند از کلام	دیو هام انجام خود را عاز کار حوسبتین پیشتر شوکت ز جیدان دسته میگردم

سوکت کسی مباد جبین گرم اضطرار خون نترام از دل اش چکیده ام	
سب بیا در بیت از پس مژده دلش بهر سامل جنگ لغز عالم بی گاست	سر بیا این است از بال سمندر استم ترد ماع از یک صدق نستم در کاشم
برق ام چون نگاه که با شد بی اثر چون قبح بوی می اید از کل بالین من	بهر چو ترکان نبری بجان بود در زشم بسکه از کیفیت چشم تو مست و مچوشم
مضطرب کرد نگاه از شوی جولان من چهره ز روان نواز پس رو بلیو کرده	حلقه چشم خالاست چشم از چشم میبا بد جاده باز قبای زر کشم
ما در در سر بلبل بویان چون شدم بسکه سوکوت چون شراب خنده کل شدم	
از برت نه جانوری خود را بجا کل بستم تا دماغ او بفر با جنون ما رسد	رشته نظاره خود را بسبیل بستم تا خود را ببال نکبت کل بستم ایم
سرکش ناز ز بردت خود بنمی کرده ام کاشن تو حیدر الکلی بن مانا را چ کرد	بار بار از موم بحر شعله را بل بستم ایم دستهای عجزه رفتار بلبیل بستم ایم
از برای حقه زنگین جبالان صبحم سوکت از مصرع رنگین دسته کا بستم	
رحم و دما رفته از ضعف بلان نایم با کردم ز هم چشم خالان دانشند از چشم حشمت	ز رنگی تا رنگی آدم بلبلیم با کردم بهر این حلقه با بستم در نخبه با کردم
نماز لغز و زان اسلام نتم مقصودم چکار	غلط کردم که در کعبه را نعبه با کردم

در کعبه